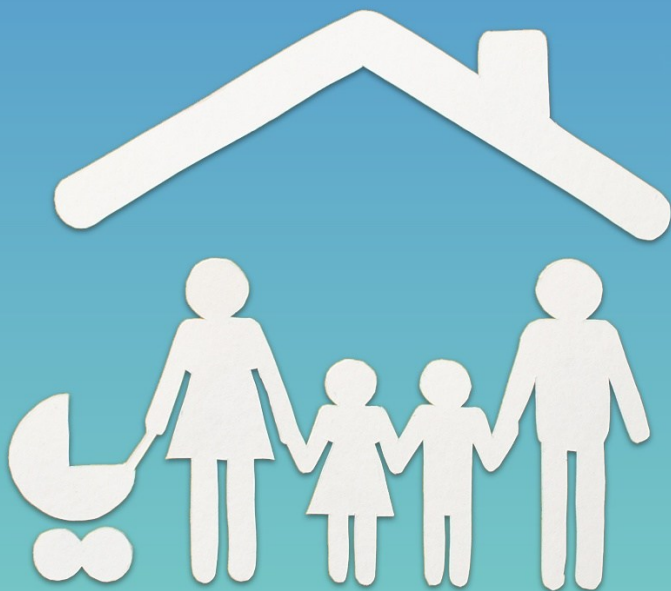


# جنگ عليه خانواده



سید احمد ساویز

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## جنگ علیہ خانوادہ

سید احمد ساویز



## مقدمه

چنان که برای نگارنده عجیب بود، شاید برای شما نیز عجیب باشد که بدانید جریان‌هایی در این جهان وجود دارند که از نهاد خانواده، یعنی ذات مفهوم خانواده طبیعی، بیزارند و برای از بین بردن آن برنامه‌ریزی و تلاش می‌کنند. اما شناخت این جریان‌ها و افکار آن‌ها برای دفاع از خانواده در دنیای امروز ضروری است.

## جنگ علیه خانواده: پیشینه تاریخی

افلاطون (۴۲۷ تا ۳۴۷ پیش از میلاد مسیح) از چهره‌های تاریخ فلسفه غرب است که مواضع ضد خانواده دارد. در بیشتر دانشگاه‌ها و مدارس غرب او را به‌عنوان معلم والای اخلاق و عواطف بشردوستانه می‌شناسند که در مسیر غلبه بر خودخواهی فرد به سود جامعه سخن می‌گفته است.

در دیدگاه او ابتدا باید تمام افراد و اراده‌های فردی به اراده مشترک دولت سر فرود آورند تا به سازگاری اجتماعی دست یابند. برای تضمین چنین شرایطی دولت باید حداقل در اقشار خاصی مالکیت خصوصی و خانواده را ملغا کند، که از نظر افلاطون این دو، عامل پیدایش حسادت و تفاوت بین شهروندان هستند. همچنین تمام زنان باید زندگی مشابه با مردان را پیش برند؛ از جمله وظیفه سربازی اجباری در جنگ.

افلاطون در کتاب جمهور درباره قشر خاصی از جامعه چنین نظر می‌دهد:

«زنان و مردان ... باید براساس قانون، مجاز نباشند که با یکدیگر در خانه‌های مجزا و اختصاصی زندگی کنند ... همهٔ زنان باید برای همهٔ مردان مشترک باشند و به‌طور مشابه کودکان باید به‌صورت اشتراکی نگهداری شوند. هیچ والدی نباید فرزند خود را بشناسد و فرزندی والد خود را.»<sup>۱</sup>

افلاطون در این بخش از ساختار ایده‌آل اجتماعی خود به لغو ازدواج و منع کردن والدین از فرزندپروری تمایل داشت

---

<sup>۱</sup> افلاطون (۴۲۷ تا ۳۴۷ قبل از میلاد)، کتاب جمهور، ۳۷۵ ق.م.، بخش پنجم،

صفحات ۲۴۲ تا ۲۴۳.

و معتقد بود که همه مردان باید همه زنان را به صورت مشترک داشته باشند. در نهایت او تمایل داشت که ساختار اجتماعی پیشنهادی خود را با نگهبانانی حراست کند که توسط شاه فیلسوفان (رئیس دولت) تعیین می‌شدند. همچنین می‌خواست ساختاری برای نسل‌پروری ایجاد کند که در آن تنها شهروندان برتر اجازه داشته باشند در جشنواره‌های جفت‌گیری تولید فرزند کنند. فرزندان باید در مؤسسات دولتی پرورش می‌یافتند و می‌آموختند که به رهبران خود احترام بگذارند. افلاطون معتقد بود که این ساختار باید علایق، عواطف و وفاداری‌هایی را که ساختار طبیعی خانواده در افراد نگاه می‌دارد، از میان بردارد و آن‌ها را برای جذب نیرو در جهت «خدمت اجتماعی» آماده کند. البته افلاطون این موارد را برای طبقه حاکمه لازم می‌داند.

ویلیام گردنر، محقق حوزه خانواده، در این باره می‌نویسد:

«پس در نگرش افلاطون کودکان به مراکز پرستاری دولتی سپرده می‌شوند؛ یعنی مشابه مراکز نگهداری روزانه کودک در جامعه مدرن امروز. فرزندان افراد پست‌تر و فرزندان ناکارآمد که نیروی کار خوبی نمی‌شوند چه؟ آن‌ها هم بی‌سروصدا کشته و به خاک سپرده می‌شوند؛ باز مشابه اتونازی [یا سقط‌جنین] در غرب امروز...»<sup>۲</sup>

افلاطون همچنین می‌نویسد:

«بزرگ‌ترین اصل آن است که هیچ‌کس، چه زن و چه مرد، نباید هرگز بدون یک راه‌بر باشد. او باید فقط زمانی از خواب

---

2. W. Gairdner, *The War Against The Family*, Stoddart, 1992, p.102-3.

برخیزد، راه برود، خود را بشوید یا غذا بخورد ... که به او گفته شده باشد چنین کند ... او بایستی با تمرین مداوم به نفس خود بیاموزد که هرگز خیال عملکرد مستقل را هم نداشته باشد و تماماً ناتوان از آن شود ... تنها در این صورت زندگی همگان در سازگاری کامل اجتماعی طی خواهد شد».

گویی از نظر افلاطون تنها یک استاندارد و آن هم منافع دولت است که باید برقرار باشد؛ هرچیزی در این مسیر است خوب و عادلانه است و هرچه آن را تهدید کند، بد، پلید و غیرعادلانه خواهد بود؛ اقداماتی که در خدمت دولت هستند اخلاقی و اقداماتی که آن را تهدید می کنند غیر اخلاقی هستند.

در دوران نزدیک تر، اولین کسی که باید از او نام برد، ژان ژاک روسو، نویسنده سوئیسی فرانسوی ( ۱۷۱۲ تا ۱۷۷۸م) است. او نوشته های

معروفی در حوزه تربیت و جامعه دارد، اما زندگی شخصی اش ما را برای الگو قرار دادن اندیشه‌هایش متقاعد نمی‌کند. ژان ژاک روسو مردی بود که معشوقه خود را سی‌وسه سال نگه داشت، با او ازدواج نکرد و او را دوست نداشت. همچنین او را وادار کرد که پنج فرزندشان را هنگام تولد به یتیم‌خانه بسپرد که احتمالاً همه آنها در آنجا مردند. وقتی که او سنگدلانه فرزندان خود را به یتیم‌خانه می‌سپرد، خود را چنین توجیه می‌کرد: «من فکر کردم که نقش یک شهروند را ایفا می‌کنم و به خود به‌عنوان عضوی از جمهوری افلاطون نگریستم».<sup>۳</sup>

با این حال او را برای ما مردی با احساسات عمیق معرفی می‌کنند که معتقد بوده از آنجا که خوبی طبیعی انسان‌ها همیشه توسط

---

۳.. همان، ص ۱۰۶.

جامعه خراب می‌شود، احساس و عاطفه مهم‌ترین حقیقت به‌شمار می‌رود. این باور مبنای جنبش رمانتیک بوده است؛ جنبشی که اساساً در مقابل اندیشهٔ سلسله‌مراتب اخلاقی یا هر ساختار اخلاقی، چه دینی و چه غیر آن، قرار داشت؛ با این استدلال که انسان به‌صورت طبیعی خوب است و اگر به حال خود واگذاشته شود اخلاقی زندگی خواهد کرد.

بسیاری از دیکتاتورهای فکری معتقدند که باید تمام نظام‌های طبیعی که بر سر راه آن‌ها قرار دارد، مانند خانواده (در نگرش لیبرالیسم و در مارکسیسم)، و مالکیت خصوصی (در نگرش مارکسیسم) را حتی با توسل به زور از میان برداشت و وقتی مرجعیت موردنظر آنان جایگزین مرجعیت سنتی شد، دیگر اجازهٔ تغییر ساختار و شورش و انقلاب داده نشود. روسو نیز از همین دسته است. او فرض

می‌کرد که تمرکز قدرت دموکراتیک نماینده اراده عمومی است و اراده عمومی همواره اراده مردم را بازتاب خواهد داد. متأسفانه این اندیشه معمولاً محقق نمی‌شود؛ زیرا در سیستم‌های بالا به پایین، تفسیر اراده عمومی همواره بر عهده راهوران جامعه قرار می‌گیرد که معتقدند اراده عمومی همیشه تصمیمی را ترجیح می‌دهد که به سود منافع عمومی است و البته این منافع عمومی را خود تفسیر می‌کنند.<sup>۴</sup>

روسو می‌نویسد:

«شما باید با شهروندان مانند کودکان برخورد، و تربیت و افکار آنان را کنترل کنید و قانون اجتماعی را در کف قلب آن‌ها بکارید». او توصیه کرد که هر یک از

---

۴. همان، ص ۱۰۷.

شهروندان چنین سوگندی را یاد کند: «من جسم و بدن و اموال و اراده‌ام و تمام آنچه را که در توان دارم به ملت ملحق می‌سازم. مالکیت خود را به او می‌سپرم؛ چه مالکیت بر خود و چه همهٔ کسانی که به من وابسته‌اند».<sup>۵</sup>

به عبارتی روسو موجودیتی زمینی را جانشین خداوند می‌سازد و انتظار دارد که همان فداکاری‌ها و ایثارگری‌هایی که مردمان در طول تاریخ برای خداوند داشته‌اند، نثار این موجودیت زمینی کنند و برای او کار کنند. کودکان باید از پدر و مادر جدا و توسط دولت تربیت شوند تا چنین هدفی بهتر از هر زمان محقق شود. این سخنان روسو در غرب معاصر به بیان‌های دیگری هم شنیده می‌شود.

---

۵. همان، ص ۱۰۸.

مثلاً آلن ریچاردز، که بنیان‌گذار مددکاری اجتماعی نامیده شده، می‌گوید:

«کودک به‌عنوان شهروند آینده، سرمایه دولت است و نه دارایی خانواده؛ و به همین علت سلامت و رفاه او دغدغه مستقیم دولت است.»<sup>۶</sup>

روسو از طریق نفوذ فکری بر هگل و مارکس جریانی به راه انداخت که برخی از رژیم‌های بی‌رحم قرن بیستم را ساخت؛ در واقع این رژیم‌ها به مهندسی اجتماعی پرداختند که او ایدئولوژیست آن بود.

### ضدخانواده‌های مدرن

با رسیدن به دوران معاصر، جریان ضدخانواده در هر دو جبهه به‌ظاهر متضاد سیاسی، یعنی مارکسیسم و لیبرالیسم، حضور

---

6. Ellen Richards, *Chronicles*, July 1991. Quoted in W. Gairdner, *The War Against The Family*, Stoddart, 1992.

دارد؛ به همین علت آن‌ها را مجموعاً جریان ضدخانواده مدرن می‌نامیم. تداوم افکار تاریخی، در افکار و نوشته‌های بنیان‌گذاران هر دو جریان به چشم می‌خورد.

### مارکسیست‌ها

مارکسیست‌ها ادامه‌دهنده سنت ضدخانواده بودند. به نظر می‌رسد که مارکس به شدت از هگل الهام گرفته بود و افکار هگل نیز ملهم از افلاطون بود. نظریات مارکس توسط دوست او فردریش انگلس به صورت گسترده‌ای بسط داده و حاشیه‌نویسی شد. تئوری مارکس بیان می‌داشت که جوامع انسانی براساس برخی قوانین تاریخی از اشتراک قبیله‌ای به فئودالیسم، سرمایه‌داری و سپس به سوسیالیسم می‌گرایند و در انتها دوباره با دور انداختن مفهوم دولت و طبقات به نظام اشتراکی می‌رسند. مارکس گمان می‌کرد که این شهر

آرمانی یا آرمان‌شهر خیالی، از طریق انقلاب کارگران علیه سرمایه‌داران ستمگر به وجود خواهد آمد.

مارکسیست‌ها معتقد به ضرورت حذف خانواده طبیعی هستند و آن را به‌عنوان نهادی استبدادی مبتنی بر مالکیت خصوصی و منشأ اصلی فردگرایی معرفی می‌کنند. در مانیفست ۱۸۴۸ مارکس و انگلس چنین نوشتند که وقتی مالکیت خصوصی از بین برود خانواده نیز به‌صورت طبیعی از بین خواهد رفت.

تنفر انگلس از خانواده در کتاب و نوشته‌های او مشهود است و جالب آنکه برخی نویسندگان فمینیست معتقدند که نظرهای او مبنای طراحی اولیه جنبش زنان<sup>۷</sup> بوده است.

---

<sup>۷</sup>. Emancipation.

انگلس تحلیل خود را بر این باور بنا نهاد که جوامع انسانی در باستان توسط زنان حکمرانی می‌شدند و طی تحولاتی به امروز رسیده‌اند که توسط مردان حکمرانی می‌شوند و به پدرسالاری گرویده‌اند. البته فرضیه حکمرانی بانوان در باستان حتی از نظر فمینیست‌های صداقت‌پیشه منسوخ است، اما استدلال او آن بود که وقتی جوامع از مرحله شکارگری و میوه‌چینی به مرحله کشاورزی و دامداری رسیدند، مردان به تدریج تولید ثروت و معیشت را به دست گرفتند. به عبارت دیگر و با اندکی طنز، گاه گفته می‌شود که زنان می‌توانستند تمشک بچینند، اما از گاوها می‌ترسیدند. سپس از آنجا که مردان می‌خواستند از به ارث رسیدن ثروتشان به فرزندان خود اطمینان یابند، چنین حکم کردند که ثروت خانوادگی تنها به جنس مذکر و نه مؤنث منتقل می‌شود. برداشت انگلس این بود که نهادی که به وجود آمد و این امر را امکان‌پذیر ساخت، خانواده خصوصی پدرسالار بود. او استدلال می‌کرد

که مالکیت خصوصی عامل زیربنایی پلیدی است و برای از میان برداشتن نهاد سرکوبگر خانواده، باید مالکیت خصوصی را برانداخت تا بتوان «زنان را به بازار کار وارد کرد و بچه‌ها را به دولت تحویل داد». این عبارت‌ها برای ما کاملاً آشناست؛ به نظر می‌رسد تربیت فرزندان توسط دولت و تبدیل اعضای جامعه به نیروهای کار سازگار و مطیع، وجه مشترک این اندیشه با افکار امثال ژان ژاک روسوست.

انگلس با ادبیاتی که در آن تحقیر جایگاه مادری و همسری مشهود است، می‌نویسد: «برانداختن حق حاکمیت مادر برای جنس زن، شکستی تاریخی بود. مردان در خانه هم حاکمیت را به‌دست گرفتند و زن تنزل مقام یافت و جایگاهش به بردگی جنسی مرد و ابزاری صرف برای تولید فرزند کاسته شد».

هر بانوی محترم دارای عزت نفسی که این سطور را می‌خواند از چنین لحنی آزرده می‌شود؛ زیرا انگلس زن و مردی را که با هم ازدواج کرده‌اند، فریب‌خوردگان ناآگاهی تصور کرده و رابطه آنان را عاری از توجه و صمیمیت متقابل فرض گرفته است. در نظر او زنان کنترلی بر قلمرو یا عشق جنسی خود و نیز هیچ تمایل طبیعی‌ای برای فرزندآوری ندارند و ظاهراً تنها مردان دارای کشش جنسی هستند. با این حال سخنان او منبع تغذیه فمینیست‌های افراطی (مدعیان حمایت از زنان) بود که شهادت تکذیب نگرش‌های او را ندارند؛ نگرش‌هایی که در ظاهر حامی زن، اما در باطن مملو از نخوت مردانه است.

انگلس احترام اندکی برای قدرت عقلانی مرد و زن، هر دو، قائل است. زنان در اکثریت قریب به اتفاق نظرسنجی‌ها در

سراسر جهان، خانواده را به کار ترجیح می‌دهند و از شیوه سنتی حیات خانوادگی عمیقاً ابراز خشنودی می‌کنند. علاوه بر این اگر ما کار زن در خانه را بردگی بدانیم پس کار مرد در بیرون برای رئیسش را نیز باید نوعی بردگی بدانیم! و جالب آنکه انگلس [گاه نزدیک به تقلید کامل از افلاطون] می‌نویسد: «نخستین شرط آزادسازی زن آن است که تمام جمعیت مؤنث به کارخانه‌ها و کارگاه‌های عمومی بازگردانده شوند و این نیز به نوبه خود نیازمند ملغا کردن خانواده با تک‌همسری به عنوان واحد اقتصادی جامعه است». اینجاست که نیت واقعی روشن می‌شود: راه حل انگلس آن است که به جای آنکه برده همسر خود و فرزندان خود باشید، برده نزدیک‌ترین کمپانی و کارخانه دولتی یا برده حکومت باشید.<sup>۸</sup>

---

8. W. Gairdner, *The war Against the Family*, Stoddart, 1992, p.114.

به بیان دیگر، اینجا هدف تبدیل زنان به نیروی کار مطیع، کم‌دردسر و ارزان دیده می‌شود. از نظر او با لغو کردن مالکیت خصوصی، خانواده نیز به‌عنوان واحد اقتصادی نمی‌تواند برپا بماند. جالب آن است که اگر ساختارهای کمونیستی و مارکسیستی این کار را با ضبط تمامی اموال مردم و انتقال آن مالکیت‌ها به دولت انجام می‌دادند، برخی دولت‌های اروپایی موسوم به دولت رفاه نیز در عمل با وضع مالیات سنگین نزدیک به نیمی از درآمد، همان کار را انجام می‌دهد.

چه در اندیشه افلاطون و چه در نسخه‌های جدیدتر آن، جان‌مایه یکی است و هدف اصلی، ساماندهی جامعه حول قدرتی متمرکز از طریق اقتصاد است تا سازگاری کامل در جامعه محقق شود که در عمل به معنای سلطه کامل است.

ظاهراً در این نگرش سایر انسان‌ها تنها به‌عنوان نیروی کار ارزش دارند و به نظر نمی‌رسد که بسط و رشد سایر وجوه انسانی آنان مدنظر باشد، از جمله تمام آن ارزش‌هایی که در خانواده طبیعی و سالم شکوفا می‌شود.

### لیبرال‌ها (از قرن هجدهم تا امروز)

برخی از محققان، لیبرالیسم اولیه را ستوده و معتقدند که لیبرال‌های اولیه در پی آزادی اجتماعی و نه فردی بوده‌اند تا بتوانند جامعه‌ای سالم بسازند. در دید آن‌ها مفهوم آزادی در مقابل نیروهای سرکوبگر بیرونی یا حاکمیتی بوده است. اما در دوران بعدی لیبرالیسم بیشتر به‌معنای حراست از حقوق مالکیت و تجارت تعبیر، و در نهایت به آزادی فردی معنا شد که در عمل به‌معنای محدود نشدن توسط هر قیدی از جمله

قیود اخلاقی تفسیر گشت. این تأکیدِ بیش از اندازه بر فردگرایی از ویژگی‌های لیبرالیسم امروزی است.

همان‌طور که مایکل لِرِنر اشاره کرده است، قائل شدن تقدس بیش از اندازه برای آزادی انتخاب فردی به‌عنوان بالاترین هدف در زندگی می‌تواند به‌آسانی به خودپرستی و مادی‌گرایی تغییر شکل دهد. این امر همچنین می‌تواند به انزوای ترسناکی بینجامد؛ زیرا جهان‌بینی لیبرال برای خودگردانی و فردگرایی احترام قائل است و ارتباط و وابستگی متقابل در خانواده و میان مردم را چندان مهم تلقی نمی‌کند.<sup>۹</sup>

---

۹. سیلویا آن هیولت و کورنل وست، جنگ علیه والدین، ترجمه معصومه محمدی، نشر معارف، ۱۳۸۹، ص ۱۱۹.

هیولت و وست، دو محقق آمریکایی، می‌نویسند:

لیبرال‌ها نیز در حال نابودسازی نقش پدرومادری هستند. آنان نمی‌توانند این موضوع را درک کنند که اگر بخواهیم ارزش‌های پرورش‌دهنده زندگی خانوادگی را بازسازی کنیم نیازمند مهار فردگرایی لگام‌گسیخته هستیم. تأکید بیش از اندازه بر حقوق و آزادی‌های فردی سبب فرسایش انرژی‌های نوع‌دوستانه‌ای می‌شود که لازمه نقش پدری و مادری هستند ... یک بخش مهم از تفکر لیبرالی عمیقاً از نقش و عملکرد والدینی بیزار است؛ آنان ازدواج همراه با فرزندآوری را خوش ندارند. از نظر آن‌ها حجم وسیع انرژی که مادران صرف خانواده می‌کنند، مانعی بر سر راه آزادی انتخاب و ترقی است.<sup>۱۰</sup>

---

۱۰. همان، ص ۱۱۹.

درواقع در ایدئال لیبرالی زنان تشویق می‌شوند تا بیش از هرچیز به ترقی فردی خود در مدارج اجتماعی بیندیشند. نتیجه نهایی با ایدئال مارکسیستی یکسان است: تضعیف تعهدات خانوادگی، کار کردن زنان در بیرون از خانه، از بین رفتن وابستگی متقابل درون خانواده و تبدیل آن به وابستگی‌های کاری و بیرون از خانه، و در نهایت کنترل‌پذیری اعضای جامعه. به تعبیری دیگر آنچه دولت‌های لیبرال مدرن یا مارکسیستی مدرن می‌خواهند، در ابعادی مشترک است؛ آن‌ها رشد افراد را در ساختار اخلاقی خانواده‌ها نمی‌خواهند؛ تنها اطاعت و سرسپردگی فرد به ارزش‌های خود را می‌طلبند که جایگزین ضعفی برای فراروندگی و تعالی انسانی است. آنان برای وابسته ساختن انسان به دولت، بسیاری از کارکردهای طبیعی حمایتی یا اقتصادی خانواده و فرد را به دولت منتقل

می‌کنند. وابستگی اقتصادی فرد فرد جامعه به دولت‌ها تضمینی برای کنترل‌پذیری و اطاعت آن‌هاست.

به همین دلیل ما ساختارهای لیبرال مدرن و ساختارهای مارکسیستی و سوسیالیستی مدرن را در ستیز با خانواده می‌بینیم. جریانی که در ضدیت با ارزش‌های طبیعی خانواده قرار دارد، فراتر از این دو زیرمجموعه و دربرگیرنده آن‌هاست. ما از آن با عنوان کلی‌تر «مدرنیته» و از نرم‌افزار آن تحت عنوان فرهنگ مدرن یاد می‌کنیم.



از همین نگارنده:

### کتاب خانواده در تندباد

در بهار ۱۴۰۴ از سوی

نشر معارف منتشر شد.



ارزیابی دفتر خانواده و ازدواج، هم اندیشی اساتید دانشگاه‌ها:

- ✓ خانواده در این اثر نه صرفاً در سطح روابط بین فردی، بلکه در بستر تحولات اجتماعی و تمدنی بررسی شده است که رویکردی عمیق و کم‌نظیر در حوزه مطالعات خانواده محسوب می‌شود...
- ✓ اثر به خوبی تاثیر رسانه‌ها، جریان فمینیسم، سرمایه داری مصرف‌گرا و فردگرایی را در آسیب‌رسانی به نهاد خانواده تحلیل می‌کند.

- ✓ به جای کپی برداری از نظریات غربی، راهکارهایی متناسب با فرهنگ دینی و ایرانی ارائه می دهد.
- ✓ از اصطلاحات پیچیده پرهیز نموده و مخاطب عمومی را نیز همراه می سازد.

اطلاعات بیشتر و شیوه تهیه فوری کتاب در وبسایت دفتر انتشار آثار استاد ساويز [asaviz.ir](http://asaviz.ir)، بخش کتاب‌ها، صفحه کتاب خانواده در تندباد در دسترس است. امکانات ویژه‌ای برای دانشگاهیان در نظر گرفته شده است. همچنین برای سوالات یا تهیه فوری کتاب می توانید با ۰۹۱۲۴۵۹۰۴۱۰ مکالمه یا پیام ارسال فرمایید.



## جنگ علیه خانواده

این اثر، بخشی است از مجموع آثار در سایت

[asaviz.ir](http://asaviz.ir)